

زنی زلف و کمرت جنون مستیها  
بیاور زلف تو امشب ز راه آب سرا  
رسیده باده بفریادنا قوافی من  
فرب سادده دلها با اهل زهد بخور  
بود بیکه مرا عشق  
بود طیبیدن داما  
بیاور شوخی قدرت ز مطلق تا بقطع  
نشد روشن بدو یک مذاب وقت آن  
ز صحبتها بجو سما تعبت که میدیم  
چنان انجام از آغاز معلومست عارف  
ترا شنیدم از شکفتن  
و کز بنورد ماغ صحبت  
جدا از خویش توانم نمودم زبردستی  
پس از جبار فتن مردم بواجبند بیکدیگر  
کی بود طاقت آن خوشی من بنام ترا  
چو کائنات بالی هر روز بخند از یکدیگر

پری بشینه ز نامت تکلیف هستیها  
نهند ساسانه کل بر دی پرستیها  
کماله ناله کشیدم بزور مستیها  
که هست آینه محراب خود پرستیها  
میرد شوکت  
بلند و پستیها  
بهم از صحنه زنگین کل انوارند هم  
که یکسو آهنگند این شاهان از چه در جهان  
که نامی بود دست سنبال پریشانند مجرما  
که مظهرها بگویش پیشتر آید مظهرها  
تا قهر شوکت  
سافر حضرتها  
بهر جایم و هم بهر مروجون سایه پستی  
حلاوت بس که دادی از بنام شهید پستی  
میکند از چو شراب تکلیف نام ترا  
رشته از بنام ممتا بود دام ترا

شدم کب به پیشها نشویم تمام  
دور کردید از کمن سالی و کوناه ما  
خوبی را بنما بد از زلف سید موی سفید  
بکن یک دوش و صوف لاله زار را  
دیوانه کرد بسکه بیویش بهمار را  
بالد ز بسکه آن کلی رعنا بخویشین  
عاجر کند ملا عتیم اهل نام را  
شوکت چه حاصل است  
بمقدور شوکت  
ره نیست بخونده ما و صورت ما را  
نزدیک بگویند چنانیم که آنجا  
ای باکی تو مونس طبع خبیث ما  
فرزند قابل آب عشقیم ام عقلی

چه بزرگت بگو نام خدا نام ترا  
رعنه بری بودیست بلند راه ما  
میکند زین دست پر طلت سفید راه ما  
حلاج باش بنمده صبح بهمار را  
باش کف از شکوفه لب شاخار را  
پر میکند میان شران بهمار را  
مومست سکه راه تکلیف سوار را  
بدشمن ز دشمنی  
دندان ما را  
کثرت بود ز وحدت ما مخلوق ما را  
مانی ننگ دور نما صورت ما  
بهم صحبت کلام قدیمت حدیث ما  
میراث میرد ز دو عالم و دین ما  
کرد غفلت بهر آن خواهمید در جهان مرا

شدم کب